

امپریالیسم - ارتجاع و مسئله بازسازی

نوشته: ر. رهیاب

جون 2004

يك دنياي وارونه!

تقریباً دو سال و نیم از تهاجم امپریالیست ها به افغانستان و اشغال کشور می گذرد؛ این تهاجم و اشغالگری، به بهانه پیشبرد یک مبارزه "ضد تروریستی" که امنیت جهانی بویژه امنیت ملی امریکا را گویا به مخاطره انداخته بود، کماکان توجیه میگردد!!! بنابراین امپریالیست ها نه از تجاوز بر حریم یک کشور مستقل و نه از اشغال آن صحبت می نمایند، بلکه برعکس، این عمل جنایتکارانه خویش را، آزادسازی افغانستان و مردمش قلمداد نموده که الزامات استقرار نظم، ثبات و امنیت جهانی، آنرا دیکته نموده و می نمایند! لازمه همین نظم، ثبات و امنیت هم در سطح منطقه و جهان، چنانچه در نمونه های افغانستان و عراق ملاحظه میشود، همانا دموکراتیزه ساختن حیات اجتماعی در تحت قیمومیت مستقیم امپریالیست ها و موسسات خادم ایشان مثل سازمان ملل، وانمود میگردد، که با روی کار آوردن دولت های دست نشانده در کابل و بغداد، و راه اندازی پروژه های بازسازی در هر دو کشور، می بایست متحقق گردد!

البته تصویر حقیقی دموکراتیسم نوع امپریالیستی، یعنی دموکراسی از بیرون با اشغال نظامی؛ از بالا با زور سرنیزه، رشوه و تطمیع، اینک بویژه در نمونه افغانستان در جلو چشمان ما قرار دارد که میانی نگرش امپریالیستی پیرامون دموکراسی در يك کشور تحت سلطه، وگزینه مکانیسم ها و ابزار تحقیقش را بر زمینه کارکرد عملی طی همین دو سال و نیم گذشته - از کنفرانس بن و تشکیل دولت دست نشانده کابل تا برگزاری لویه جرگه های اضطراری و قانون اساسی تا ایندم - به نمایش میگذارد. بازسازی امپریالیستی هم که می بایست در خدمت دموکراتیزه کردن جامعه قرار گرفته و آنرا تقویت و تحکیم نماید، بگونه خود دموکراسی امپریالیستی، منطق، اسلوب و ابزار های عملی خودش را داراست که بتأسی از برنامه ها و اهداف آشکار و نهانی امپریالیست ها، روی دست گرفته میشود. برگزاری کنفرانس های جهانی - از توکیو تا برلین - پیرامون مسئله بازسازی افغانستان، وعده های میلیاردی و اعلام آمادگی بسیاری از کشور ها و مؤسسات بین المللی از قبیل بانک جهانی، صندوق بین المللی پول... برای سهمگیری در این پروژه، و متناسب بدان تبلیغات ایدئولوژیک دامنه داری که برایش صورت میگردد، کلاً این ذهنیت را اشاعه می بخشند که وارثان استعمارکهن گویا با صرف مبالغی هنگفت و آنهم از کیسه به اصطلاح مالیه دهندگان خودی و با قبول مخاطرات جانی... به چنان عمل بشردوستانه ای مبادرت می ورزند که در آن نهایتاً، سود، صلاح و رفاهیت همگانی و از جمله همان ثبات و امنیت جهانی مضمّر میباشد!

اما در عقب این تصویر گمراه کننده از يك دنياي خیالی، چهره خشن جهان واقعی ما قرار دارد که امپریالیست ها بهر وسیله ای که باشد، میکوشند آنرا برای اغوای اذهان عمومی، مسخ نمایند.

اگر راست است که امپریالیست ها خیر، مصلحت و رفاه مجموعه بشریت را می خواهند، پس این رقابت های افسارگسیخته برسر تقسیم و تقسیم مجدد جهان که هدفش هژمونی و سیادت نیروی برتر میباشد چرا؟! و جنگ های خانمانسوز جهانی اول و دوم و ... چرا و چگونه بوقوع پیوستند؟ اگر آنها خیر، صلاح و رفاهیت همگانی را در خیال شان هم که شده خواسته بودند، پس چطور است که سه چهارم بشریت روی زمین در فقر، بدبختی، فلاکت و آلام بی شمار دیگری به سر برده، در حالیکه عده اندکی در کشور های امپریالیستی، بخش اعظم منابع بشری را بخود شان اختصاص داده و زالوصفتانه از همه مواهب زندگی بهره مند میگرددند؟! و چگونه است که این شگاف پیوسته عمق و توسعه مییابد؟

اگر آنها می خواهند کشور های دیگری را بازسازی و آباد نموده و در این راه حاضر بقبول مخاطرات هم میباشند، پس اولتر از همه باید به این سوال پاسخ بدهند که عاملین جنگ و ویرانی این کشور ها کیانند که آنها اینک با از خودگذری و جانفشانی، خرابی هایش را آباد، و آنها را میخواهند بازسازی نمایند؟

اگر ارتش های ایشان نه متجاوز و اشغالگر، بلکه مترقی و آزادیبخش هستند، پس اینهمه قتل، شکنجه، کشتار و ویرانی برای چه؟!

با تصویب بودجه های سالانه نظامی چند صد میلیارد دلاری، با دامن زدن مستدام به مسابقات تسلیحاتی، و با ایجاد و گسترش روتزاید پایگاه های نظامی در اطراف و اکناف جهان که نمیشود نظم، ثبات و امنیت جهانی را تأمین کرد؟ با ب - 52 ، با بکاربرد مدرنترین سلاح های تخریب و آدمکشی، با ریختن صدها تن بمب های خوشه ای، با آلوده ساختن زمین و فضای همین افغانستان جنگ زده و ویران به اشعه رادیو اکتیف که بود و نبود نسل های آینده کشور را هم در معرض تهدید قطعی قرار میدهد ... و بالاخره با قتل ، کشتار، شکنجه و پایمال نمودن حقوق بشر و تخطی از موازین شناخته شده بین الملل، نمیشود که يك کشور را آزاد و آباد ساخت؟!

باری، امپریالیست ها از این دنیای واقعی و از خود شان، يك تصویر مسخ شده را ارائه مینمایند؛ بعبارت دیگر، دنیایی را که آنها برای ما تصویر مینمایند، يك دنیای وارونه و دروغین میباشد!

آنها در این دروغگویی و دغلکاری تنها هم نیستند؛ متحدین ارتجاعی شان در هرکجایی که باشد، در این جرم ایشانرا همراهی مینمایند. بعنوان مثال دولت دست نشانده ایشان در کابل هم، همواره از بازسازی صحبت مینماید؛ ژست های نفرت انگیز مستقل، ملی و دموکراتیک مینماید!!! دولتی دست نشانده و مزدور که نه تنها علل وجودی خود را مرهون تهاجم امپریالیستی و اشغال کشور میباشد، بلکه حیات و ممانش هم، به مداخله، حمایت، کنترل و نظارت مستقیم قوای اشغالگر امپریالیستی، بستگی انصراف ناپذیر دارد. آری، اراکین ویرانگر و خانمان برانداز همین دولت هم، از بازسازی صحبت مینمایند، ولی نمی گویند که چه کسانی و چرا این کشور را ویران کرده اند که آنها اینک، آنرا گویا بازسازی مینمایند؟!

در این میان مردم ستمدیده افغانستان هم که هست و بود شان در خلال دونیم دهه جنگ بلا انقطاع خانمانسوز بدست دشمنان شناخته شده شان ویران شده است، بطبع میخواهند یا حد اقل آرزو دارند که کشور خویش را بازسازی نمایند، که در تأمین این مأمول اما، موانعی جدی سد راه شان قرار دارد.

راستی این بازسازی چیست که همه از آن صحبت مینمایند؟

هدف پروسه بازسازی افغانستان چه بوده و چه باید باشد؟

الزامات، پیش شرط ها و دورنما های احتمالی این پروسه از دیدگاه مدعیان گوناگون، کدام اند؟
مهمتر از همه، پرچمداران راستین این بازسازی کیانند، ارتش های اشغالگر امپریالیستی و مرتجعین
شناخته شده بومی، یا توده های ستمدیده و زحمتکش مردم؟...

بدیهی است که نمیشود به همه این پرسش ها و امثال شان، پاسخی یکسان و یگانه داد، زیرا دیدگاه
ها و تلقیات پیرامون مسئله بازسازی، با تباین خود آنانیکه داعیه این امر را دارند، متفاوت میباشد؛ در
واقع هدف این نوشته هم، از جهتی نشان دادن وجوه متبازز همین تفاوت و دلایل آن میباشد، به
نحویکه ماحصل بحث ما در اینجا، برزمینه بررسی و نقد همه این دیدگاه ها، بتواند در حد خود، خطوط
اساسی یک استراتژی هدایت کننده در امر یک بازسازی ملی مردمی و مترقی در شرایط کنونی
افغانستان را تبیین، و دورنمای منشود آنرا هم، پیشاپیش در چشمرس ما قرار دهد.
اما نخست بینیم که دیگران از بازسازی چه میدانند و خطوط اساسی آنرا چگونه ترسیم
مینمایند؟ پس از امپریالیسم آغاز کنیم.

بازسازی امپریالیستی

گزینش این عنوان رویهمرفته نشان میدهد که مسئله بازسازی امپریالیستی هم یک واقعیت عینی
میباشد که نمی توان و نباید آنرا نادیده انگاشته و یا تخطئه کرد؛ یعنی نباید به این مسئله، از یک
موضع دگم و با این مستمسک که امپریالیسم یک سیستم ضدبشری استعماری، استثمار، جنگ
افروز، ویرانگر و... که کشور ما را هم عملاً اشغال نموده است، برخورد نموده و براین مبنای سیاست
های عملی اش پیرامون بازسازی افغانستان را که برای همگان مشهود و ملموس هم میباشد، انکار
نمود. دایر نمودن کنفرانس های بین المللی در این رابطه، تدارک برای تمویل مالی این پروژه در شکل
وعده و وعیدها برای اعطای «کمک» های میلیاردی ... بکارگیری واحد های ارتش های اشغالگر زیر
نام تیم های بازسازی ولایتی، ماین روبی، فراهم آوردن مهارت ها در شکل اعزام مستشاران و پرورش
کادر های فنی در عرصه های مختلف، احداث و ترمیم جاده ها، پل و پلچک ها، مخابرات، مطبوعات ...
و در صدر همه اینها خود تشکیل یک دولت پویشالی با تمامی ارگان های مثل پارلمان، قانون اساسی،
ارتش، پولیس، سازمان اطلاعات همه و همه مواردی میباشد که تحت عنوان بازسازی جریان داشته و
نمی شود آنرا نادیده گرفت.

مقوله بازسازی هرچند در لغت، تعمیر و ترمیم خرابی های حادث معنی میشود که کلاً مفهومی از
اعمار مجدد را افاده میدارد، ولی کاربرد جامعه شناسانه این اصطلاح و از دیدگاه اقتصاد سیاسی،
مرادف با مفاهیم عمران، رشد و توسعه میباشد؛ بحث کنونی هم بنابرین، مسئله بازسازی را در
همین سیاق جامعه شناسانه آن مدنظر دارد. پس بازسازی امپریالیستی در این مفهوم، در واقع پدیده
ایست عینی تاریخی که در هر برهه ای از زمان، متناسب با چگونگی روند کارکرد سرمایه
امپریالیستی و دیگر مقتضیات سیاسی، استراتژیک و فرهنگی در اشکال متفاوتی تظاهر
مینماید؛ بطور مثال در نظام استعمارکهن که برحسب معمول، با اشغال مستقیم سرزمین های بیگانه
تداعی میگردد، بازسازی در مدار حرکت سرمایه که عمدتاً با صدور کالاهای آماده شده تشخیص می
یافت، زیر پرچم اشاعه مدنیت، مواردی از تأسیسات اقتصادی، بوروکراتیک و فرهنگی و آنهم برزمینه
تخریب برخی از ساختار های سنتی را شامل میگردد که در خدمت تسریع روند غارت مستقیم منابع

ثروت مستعمرات، انتقال آن بخارج و سرانجام انباشت سرمایه در متروپول عمل مینمود مثل احداث خطوط آهن، اعمار سرك ها، بنادر، حمل و نقل، تأسیس بانك ها، مخابرات، آموزشگاه ها برای تربیه كادر های اداري و فرهنگي؛ اعمار همه این تأسیسات، چنانچه تذكر یافت، فقط در خدمت تسهیل مؤثر صدور كالاهاي ساخته شده به دورترین مناطق سرزمین های اشغالي و اشباع بازار ها با این محصولات و همچنان برای تسریع غارت ثروت و انتقال آن بغرض انباشت سرمایه در متروپول بود.

با پیدایش انحصارات که بر پایه تمرکز و انباشت رویتزاید سرمایه در موطن اصلي اش به ظهور رسید، صدور سرمایه هم بجای کالا بخارج مرز های ملي، به يك ضرورت مهارناپذیر مبدل گردید. بنابراین بازسازی امپریالیستی هم، با مقتضیات حرکت سرمایه در قالب نویني تحت حاکمیت استعمار نو، ملازمت پیدا مینماید؛ عملیه بازسازی در چهارچوب این نظام، اگر کماکان در همان مدار تعیین شده در خدمت استثمار، غارت و انباشت سرمایه امپریالیستی، نقش خودش را ایفاء مینماید، ولي حدود واقعي این عملیه اینك بخارج از قالب های شناخته شده گذشته کشانیده شده که همچنان، عرصه های سودآور نویني را شامل میگردد. بازسازی در اینجا برعلاوه، بنای همه آن تأسیساتي را احتوا مینماید که عملاً ممد روند حرکت سرمایه در راستای تأمین حد اکثر سود قلمداد میگردد؛ سرمایه گذاری در عرصه های زیربنایی مثل کشف و استخراج مواد خام استراتژیک و ایجاد صنایع مرتبط بدان، همچنان بکارگیری نیروی کار ارزان را در مقیاس وسیعتری لازمی میسازد. بازسازی در اینجا که اینك بنام مدرنیسم با افق های سیاسی اجتماعی تداعی میگردد، با همه جذبه ظاهري و فریبنده، بازهم محدود، حساب شده، مؤقتي و منحصر در کنترل سیاست های امپریالیستی قرار دارد که ضمن استثمار مضاعف و غارت، در خود کشور مستعمره یا زیر سلطه اما، موانع جدي ای را در جلو رشد و توسعه سالم جامعه قرار میدهد که وابستگی، رشد ناموزون، قطبی شدن، فقر، بیکاري، تشدید تضاد های اجتماعی، بی ثباتي ... از پیامد های آن میباشند.

این واقعیت اثباتي، در واقع جمعبندي ایست از انبوهي از تجارب انباشته تاریخي که ترازنامه سیاست عملي استعمارگران امپریالیست را در همه جا در قبال ملل ستمدیده آینه وار بازتاب میدارد؛ سیاستي که کاملاً حساب شده و هدفمند اما حیلہ گرانه و با دستآویز های گوناگون، گاهی بنام اشاعه تمدن، زمانی با شعار مدرنیسم و ترقی اجتماعی بمنصه ظهور رسیده که اینك هم به بهانه تأمین امنیت، حقوق بشر، استقرار دموکراسي، توسعه اقتصادي و ... در نمونه های افغانستان و عراق تحت عنوان پروژه بازسازی پیگیری میشود.

پس سیاست بازسازی امپریالیستی، چنانچه از توضیحات بالایی به روشنی مستفاد میگردد، در هر زمانی پیش از همه در راستای تحقق منافع خود امپریالیست ها پی ریزی شده که اهداف چند گانه ایرا دنبال مینماید؛ و منافع امپریالیستی هم با منافع ملل تحت ستم، تناسبی عکسوي دارد، یعنی غارت، استثمار و تلاش همیشگی برای شکار حد اکثر سود، با هرپوشش سیاسی، نظامي و فرهنگي ایکه اعمال گردد، نهایتاً در خدمت انباشت سرمایه امپریالیستی قرار میگیرد و این منطبق است با خصلت ذاتي سرمایه که مبداء و غایت آنرا سود و آنهم حد اکثر سود تشکیل میدهد. اما این بدین معنا نمیباشد که سیاست ها و عملکرد های امپریالیستی را میباید منحصر بر محور فاکتور اقتصادي فهمیده و بررسی کرد، چه فاکتور اقتصادي به تنهایی برای تحلیل از سیاست های عملي امپریالیستی - از مداخله، تجاوز، جنگ تا اشغالگری و بازسازی - کافی به نظر نمی رسد. در این رابطه

می‌باید تداخل میان سیاست و اقتصاد را در چهارچوب امپریالیسم بمثابه يك سیستم مترابط و متكامل مورد مذاقه قرار داد، چون امپریالیسم نمی تواند فقط و فقط بمنافع اقتصادي تقيیل یابد. بنابراین اگر تهاجم امریکا و متحدین امپریالیستش به افغانستان و عراق و اشغال دو کشور را نباید منحصر بر پایه ملاحظات اقتصادي مطالعه نمود، به همین نهج ، هدف برنامه و شعار هاي بازسازي شانرا نیز نمی شود در این محدوده خلاصه کرد. اینجا بر علاوه ملاحظات اقتصادي، پیشبرد يك استراتژي مؤثر و فعال جیوپولیتکي و با اهدافي مشخص در سطح منطقه، همچنان اهمیت بسزايي مي یابد که در خدمت توسعه طلبی امپریالیستی و سرکوب هر اعتراض بویژه سرکوب جنبش هاي آزادیبخش انقلابي و در نتیجه انقیاد ملل تحت ستم عمل مینماید. براین مبناست که غارت و استثمار اقتصادي در تحت امپریالیسم، با سلطه و نفوذ سياسي، نظامي و فرهنگي بطور منطقي ملازمت مي یابد؛ حتي در رابطه با رقابت هاي درون امپریالیستی میتوان گفت که بطور مثال با تأمین هژموني نظامي و سياسي و کنترل چاه هاي نفت در عراق و در منطقه خاورمیانه، امریکا همواره قادر خواهد گردید که تا هژموني خود را متناسب بدان، در روابط درون امپریالیستی هم تأمین نموده و بدینسان رقباي خودش را بدناله روي از طرح ها، سیاست ها و دیپلوماسي منطقه اي یا فراتر از آن، وادار سازد، زیرا در آنصورت تأمین نیاز هاي نفتي رقبا، تعیین قیمت ها، تضمین انتقال ... همه مستقیما به چگونگی سیاست ها و عملکرد هاي امریکا بستگی خواهد یافت که براین منابع کنترل دارد؛ و اینکار چنانچه روشن است ، از دیدگاه طراحان سیاست هاي امپریالیستی در امریکا، گویا با ترکتازی، برتری و سیادت بلامنازع امریکا در منطقه میسر میگردد که راه تحقق آنهم، تکیه بر نیروي پیشرفته نظامي و نمایش عضلات بمثابه یگانه ابرقدرت فعال مایشاء ارزیابی میشود، که تهاجم به عراق و اشغال آن کشور، بیان گویاي آن میباشد.

عین همین مسئله در رابطه با تهاجم به افغانستان و اشغال کشور هم مصداق پیدا مینماید. در اینجا برخلاف عراق، مسئله چاه هاي نفت مطرح نمی باشد؛ همان پروژه آشنای عبور پایپ لاین گاز، حتي منابع دیگر طبیعی کشور، بازار و دیگر فاکتور هاي اقتصادي، از دیدگاه امپریالیست ها در درجه اول اهمیت قرار نمی گیرند. در اینجا اهداف سلطه جویی سياسي نظامي و از اینطریق، تأمین هژموني امریکا در کل منطقه آسیای میانه و جنوبي مطمح نظر است که هم از نظر اقتصادي و هم از نظر استراتژیک دارای اهمیت بسزايي میباشد.

با تسلط براین منطقه که افغانستان بعنوان سکوي پرش در خدمت آن قرار میگیرد، با ایجاد پایگاه هاي نظامي در کشور هاي آسیای میانه و آنهم به بهانه جنگ ضد تروریستی در افغانستان، پایه هاي نفوذ و سلطه مستقیم امپریالیست هاي غربی به رهبری امریکا در منطقه تقویت گردیده که این امر، دست شانرا در بهره برداري از موادخام استراتژیک، يعني از غنی ترین منابع نفت پس از خاور میانه، کنترل بازار ها و استفاده از نیروي کار ارزان، باز نگه میدارد. پس ملاحظه میگردد که آنها نه تنها به منابع نفت منطقه و کنترل مستقیم بازار هاي آن راه یافته اند، بلکه از نظر نظامي و سياسي هم، موقعیت ممتازي را احراز نمودند، چه تثبیت سلطه نظامي امپریالیستی در این منطقه بمثابه يك منطقه تحت نفوذ مستقیم، عامل تقویت کننده در رقابت هاي درون امپریالیستی میباشد، زیرا امپریالیست هاي غربی و ناتو که قلمرو نفوذ نظامي شان از سمت شرق تا مرز هاي روسیه امتداد یافته است، اینک از تمامی جهات رقباي کنوني مثل فدراسیون روسیه و رقباي احتمالی آینده مثل چین را مانند کمربندی احاطه نموده اند.

از همه این شرح چنین استنباط می‌گردد که امپریالیسم نه تنها بمثابه یک سیستم جامع الاطراف عمل مینماید، بلکه سیاست‌ها و برنامه‌های امپریالیستی در هر زمینه‌ای از جمله در رابطه با مسئله بازسازی هم، چنانچه پیرامون پس‌منظر تاریخی آن بویژه از زاویه دید اقتصادی در بالا به تفصیل صحبت بعمل آمد، اساساً در خدمت اهداف دور و نزدیک خود شان رویدست گرفته میشود. این واقعیت هم بمثابه یک قاعده کلی منطبق است با خصلت ذاتی خود سیستم؛ پس ادعاها و تبلیغات عوام‌فریب امپریالیست‌ها و پادوان مرتجع شان در رابطه با مسئله بازسازی را هم، باید در همین سیاق مدنظر گرفته و درک نمود.

طرفه اینکه امریکایی‌ها اما، در هردو نمونه افغانستان و عراق مذبحخانه میکوشند تا عکس یک واقعیت عینی و اثباتی را بمردم تلقین نمایند! بهانه‌ها و دست‌آویزهای تهاجم امپریالیستی و اشغال نظامی هردو کشور هرچه باشند، ولی آنها هدف رسماً اعلام شده خویش را دموکراتیزه نمودن تمامی منطقه قلمداد نموده‌اند که لازمه آنهام گویا دگرگونی در ساختارهای سیاسی اجتماعی این کشورها ارزیابی می‌گردد؛ و این دگرگونی مورد طلب، چنانچه در دو نمونه عراق و افغانستان عملاً به ثبوت رسیده است، عمدتاً با توسل به نیروی قهار و ویرانگر نظامی و رویکار آوردن دولت‌های پویشالی تحت الحمایه امپریالیستی، بر مردم مظلوم این کشورها تحمیل می‌گردد که پیامدهای مستقیم آنها هم، از جنگ و ویرانگری تا پایمال نمودن پایه‌های ترین موازین حقوق بشر در شکل سرکوب، شکنجه، کشتار بیدریغ مخالفین و حتی مردم بی‌پناه، هتک حرمت و اهانت ملی ... میتوان فهرست وار برشمرد.

بر یک چنین زمینه عینی است که دموکراسی و بازسازی امپریالیستی آنچه‌ان که امریکایی‌ها پرچمش را بعنوان یک رسالت بشردوستانه مذهبی به اهتزاز درآورده‌اند، عملاً تحقق مییابد؛ دقیقاً همانگونه ایکه استعمارگران کهن هم، اشغال سرزمین‌های بیگانه، غارت، نسل‌کشی و برده‌سازی‌های شانرا همواره در عقب شعار اشاعه تمدن پنهان مینمودند!

پس در هردو مورد است که هدف وسیله را توجیه مینماید؛ و رویهمرفته در همین نقطه جوهری مییابد که دو فرهنگ استعماری - کهن و جدید - با هم التقا مینمایند.

در واقع بر پایه امتزاج عملی همین دو شکل شناخته شده تاریخی استعماری است که استراتژی بازسازی امپریالیستی هم، در نمونه افغانستان و عراق تکوین یافته و عملاً بکار گرفته میشود:

گسیل ارتش، اشغال نظامی، قیمومیت فعلی و مستقیم و تشکیل رژیم‌های تحت الحمایه و مزدور بومی با شعارهای عوام‌فریبانه و براین مبنای استثمار، غارت، انقیاد ملی و ...

آری، با این مشخصات اساسی است که نظام استعمار کهن در تاریخ شناسایی میشود که در نمونه افغانستان، با یک مرور ساده تاریخی میتوان متبازترین جلوه سیاسی آنها بعنوان مثال، در سه مقطع مختلف زمانی و آنهام در وجود سه شخصیت افغانی نشانه گرفت که بعنوان سمبول‌های خیانت و مزدوری به استعمار، وارد تاریخ گردیده‌اند. بربک کارمل و حامدکرزی در متن این تاریخ، درست در همان جایگاه درخورشان قرار میگیرند که شاه شجاع انگلیسی در قرن نهم؛ و امروزه امپریالیست‌های امریکایی به همان شکلی عمل مینمایند که استعمارگران انگلیسی در شرایط قرن نهم. بالاخره نقش مکناتن انگلیسی را هم، کنون سفیر امریکا در کابل، در کنار شاه شجاع امریکایی به نحو قدرتمندی ایفا مینماید.

در واقع میشود که وجوه تشابه میان وضعیت فعلی، و چگونگی اوضاع در تحت حاکمیت استعمار کهن را در نمونه افغانستان، در ابعاد مختلف حیات سیاسی جامعه برشمرد.

از جانب دیگر، این کاربرد متود های نواستعماری است که چهره قبیح استعمار کهن را، اینک با یک جذابیت گمراه کننده ای، در پیرایه های مد روز مثل مدرنیسم، دموکراسی، حکومت قانون، صلح، امنیت، حقوق بشر آرایش میدهد، یعنی شعار هاییکه برنامه بازسازی امپریالیستی گویا متضمن شان میباشد! شعار ها، متود ها و اسالیبی که نمی شود آنها را دیگر در قالب سیاست ها و روش های کلاسیک استعماری گنجانیده و تعریف کرد. بعبارت دیگر، با نمایش همین خرام های به اصطلاح دموکراتیک مثل انتخابات، تدوین قانون اساسی، پارلمان و تبلیغات بی محتوای دولت ملی، ارتش ملی پولیس ملی ... وغیره میباشد که بیهوده میکوشند نه تنها چهره خشن واقعیت مستعمره ای کشور را بدان پنهان نمایند، بلکه بازسازی چنان جامعه ای را هم به توده های مردم تلقین نمایند که بر پرچم کذایی آن، آزادی، آبادی و ترقی اجتماعی بخط درشتی نگاشته شده باشد! و این همان چیزست که ما از آن در مفهوم التقاط یا ادغام دو نوع اسلوب و سیاست استعماری یاد نمودیم که استراتژی بازسازی امپریالیستی در نمونه های افغانستان و عراق بر آن بنا می یابد.

اگر قرار باشد که استراتژی بازسازی امپریالیستی در نمونه افغانستان را برکنار از همه شعار های توخالی و عوامفریبانه، در یک مثال کنکرت بررسی نمایم، میشود که تنها به همین کنفرانس اخیر برلین پیرامون مسئله بازسازی افغانستان هم بسنده شود که دو هفته قبل یعنی در آخر اپریل و اول ماه مای برگزار گردید.

البته طرح مدون یا برنامه بازسازی که ظاهرا بنام دولت دست نشانده کابل رقم می خورد، تا کنون انتشار بیرونی نیافته است، اما در تدوین استراتژی هدایت کننده و ابزار پیشبرد عملی آن، همانند همه موارد و کارنامه های دیگر در افغانستان اشغالی - مثل تشکیل دولت، امنیت دولتمردان، برگزاری لویه جرگه ها، تدوین قانون اساسی، تشکیل ارتش، پولیس، سرکوب نظامی مخالفین و... - سیاست، اراده و منافع مستقیم امپریالیستی، نقشی انحصاری و تعیین کننده ایفا می نمایند؛ و از همین جاست که چنین بازسازی هم، بحق بنام بازسازی امپریالیستی مسمی میگردد.

گذشته از الزامات سیاسی، امنیتی، نظامی و فنی برای پیشبرد برنامه بازسازی که همه توسط امپریالیست ها فراهم میگردد، بدون حمایت مالی ایشان در شکل وام ها و اعتبارات که تمویل این پروژه هم بنوبه خود، صددرصد بدان مرتبط است، دولت دست نشانده شان نمی تواند حتی حرفی هم از بازسازی به زبان بیاورد!

بقطع نظر از 4/5 میلیارد دالر طی دو سال و نیم گذشته، « کمک » مالی جدید، برحسب توافقات برلین، برای مدت 7 سال به مبلغ 8/5 میلیارد دالر اعلام گردیده است که دولت ها و مؤسسات بین المللی « کمک دهنده » بدان تعهد نموده اند. با آنکه تمویل مالی در حجم متذکره، چنانچه تناسب آن با ابعاد نیاز های واقعی بازسازی و همچنان با هزینه های نظامی روزانه و سالانه ارتش های اشغالگر امپریالیستی در افغانستان، و بالاخره با تبلیغاتی که برای بازسازی و پیرامون آن براه انداخته اند، مدنظر قرار داده شود، یک رقم بی نهایت ناچیزی میباشد، ولی با آنهم، همانطوریکه اشاره شد، بدون همین رقم هم، از نظر مالی نه امپریالیست های اشغالگر و نه مزدوران مرتجع داخلی شان، هیچکدام نمی توانند از پروسه بازسازی افغانستان حرفی بزنند.

اگر ارتجاع بر سراقندار، به پشتوانه امپریالیستی و حمایت آن در تمامی عرصه ها و از جمله در همین زمینه مالی، مطلقا اتکاء دارد، به همین سان اشغال درازمدت افغانستان و پیشبرد برنامه های منطقه ای امپریالیست ها هم، بخودی خود تأمین حمایت مالی شانرا به یک ضرورت اجتناب ناپذیر مبدل

میسازد؛ و این همان صدور سرمایه امپریالیستی است که در شکل «کمک» های مالی چه بطور نقدی، وام و اعتبار، و چه با سرمایه گذاری های مستقیم توسط دولت های امپریالیستی و مؤسسات خصوصی به جریان می افتد. کاربرد عملی این سرمایه گذاری ها و عرصه های آنرا، منحصرآ قانونمندی حرکت سرمایه مالی امپریالیستی تعیین مینماید که برزمینه تقسیم کار بین المللی، در مدار همین سرمایه و در خدمت آن قرار خواهد گرفت، زیرا اشغال نظامی افغانستان و صدور سرمایه های احتمالی در هر شکلی که باشد، این کشور را مستقیماً به شبکه سرمایه مالی جهانی مرتبط میسازد.

صدور سرمایه در اینجا، چه در شکل «کمک های» مالی و چه در شکل سرمایه گذاری های مستقیم توسط دولت ها یا مؤسسات خصوصی، عمدتاً به سکتور های زراعت، صنایع سبک و مصرفی، ترمیم و احداث راه ها، خدمات، حمل و نقل، مخابرات و ارتباطات، اختصاص خواهد یافت. سرمایه گذاری خارجی در تأسیسات زیربنایی که مستلزم مبالغی هنگفت میباشد، بدلالی چند بعید به نظر میرسد، زیرا گذشته از همه، چنین سرمایه گذاری هایی، بازدهی شان یکمدت طولانی را اقتضا مینماید که در بی ثباتی، عدم امنیت و شرایط نامطمئن افغانستان هم، تشویق کننده نمی باشند. علاوه اینکه سرمایه های خارجی در هر شکلی، بدون سروی و تحقیقات تازه، در عرصه های استخراج معادن و تأسیسات زیربنایی جذب شوند، همچنان بدلالی فنی هم، محتمل به نظر نمی رسد، زیرا تأمین پیش شرط های لازم آن، بخودی خود ایجاب زمان را مینماید.

مؤکدا باید یادآور شد که نقش سرمایه خارجی را در پروسه بازسازی بوجه عام و بویژه در شرایط اشغال نظامی، نمی شود انکار نمود؛ چه در تحت تأثیر همین فاکتور، ایجاد بسا تغییرات محدود، سطحی و فریبنده در بخش هایی از جامعه، اجتناب ناپذیر میباشد، که مؤقتاً به اقتصاد در حال نزع و احتضار آن، بطور تصنعی اندک رمقی خواهد دمید.

با این وجود اما، دورنمای کارکرد سرمایه امپریالیستی را از همین اکنون در ابعاد گوناگون حیات جامعه، میشود بگونه ای پیش بینی نمود:

پس از يك دوره امیدواری نسبی، کاذب و زودگذر که تبلیغات اغواگرانه امپریالیستی بر پایه تأمین برخی خدمات اولیه و ابتدایی و راه اندازی يك سری تأسیسات زیربنایی ساده و محدود بدان میدان میدهد، جامعه در کلیتش به سمت يك قطبی شدن خطرناک سیر خواهد نمود که در آن، رویارویی افزایش چشمگیر فقر، مسکنت، بی افقی، بیکاری فراگیر توده ای و ... ، با بهبود زالوصفاته موقعیت يك اقلیت ناچیز که عامل پیشبرد برنامه های امپریالیستی میباشد، به يك واقعیت خشن و تحمل ناپذیر مبدل میگردد. پس اتکاء بر سرمایه امپریالیستی در پروسه بازسازی و سیاست های پایه ناکارا و متزلزل اجتماعی اش، یعنی بر ارتجاع منفور و بیگانه پرست بومی، هرگونه امکان غلبه بر يك بحران درمان ناپذیر را که روزنه ای برای بهبود زندگی توده های زحمتکش مردم باشد، پیشاپیش به صفر تقلیل میدهد. علاج این بحران بنابرین، يك راه حل بنیادینی را طلب می نمایدکه مصاف طلبی با سلطه امپریالیسم و ارتجاع متحدش بعنوان يك ضرورت انصراف ناپذیر، در رأس آن قرار دارد، زیرا اشغالگری، غارت، استثمار، سرکوب - در يك کلام - انقیاد ملی و ستم اجتماعی، آن محملی است که در بطن خود، بی تردید نطفه های مقاومت آزادیخواهانه ملی و اجتماعی را می پروراند؛ بر زمینه حل اصولی همین انتاگونیسیم است که نه تنها فرجام بازسازی اسارتبار امپریالیستی، بلکه نهایت موجودیت خود سلطه امپریالیسم هم، رقم خواهد خورد.

ارتجاع و بازسازی!

بخش اول این مقال، چنانچه ملاحظه نمودیم، سیاست بازسازی امپریالیستی را از زاویه دید جامعه شناسانه، بمثابه يك پدیده عینی تاریخی مورد مذاقه قرار داده و نتیجه گیری مینمود که، بازسازی امپریالیستی، همه جا در هر برهه ای از زمان، متناسب با چگونگی روندکارکرد سرمایه امپریالیستی و دیگر الزامات سیاسی، استراتژیک و فرهنگی، در اشکال متفاوتی تظاهر نموده و مینماید.

در واقع، تهاجم نظامی، مداخله، اشغال و غارت - در يك کلام - تسلط استعماری امپریالیستی بر سرنوشت ملل تحت ستم، به بهانه ها و عناوین مختلف، گهی بنام اشاعه تمدن، و زمانی در لفافه مدرنیسم و ترقی اجتماعی ... و اینک هم با دستاویز قرار دادن مبارزه ضد تروریستی که هدفش گویا، تأمین نظم، ثبات و استقرار دموکراسی باشد، عملی میگردد؛ دست درازی ها و اعمال نفوذ و سلطه امپریالیستی هم، همواره و در همه جا، بر يك پایه مادی غیر قابل انصرافی، اتکا داشته است که در وجود ارتجاع بومی بیگانه پرست در هر جامعه ای تبلور می یابد.

استعمار و امپریالیسم بگواهی تاریخ، سرزمین حاصلخیز خود را همواره در وجود عقبمانده ترین و ارتجاعی ترین روابط، مناسبات و نهادهای اجتماعی يك جامعه جستجو، و بر همین زمینه به نشو و نما می پردازد؛ دیالکتیک تباری امپریالیسم و ارتجاع بمثابه يك عینیت تاریخی جهانشمول در همین شعار استعمار پشتوانه ارتجاع و ارتجاع ساطور استعمار بخوبی بازتاب می یابد، که در رابطه مشخص افغانستان، چگونگی پیشبرد سیاست و اهداف استعماری - امپریالیستی و دمسازی ارتجاع بومی با آن، از اواخر قرن 19 تا ایندم، بیان گویای همین واقعیت انکار ناپذیر میباشد.

تباری امپریالیسم و ارتجاع در جهت تحقق اهداف غارتگرانه امپریالیستی و ارتجاعی، هربار حسابگرانه و نقشه مند ... به شیوه ها و روش های گونه گونه متناسب با شرایط و مقتضیات هر زمانی ادامه یافته که در حد خود، رشد و تکامل طبیعی جامعه را سد، و در مقاطعی هم بر زمینه جنگ های ویرانگر و خانمانسوز، کشور را تا مرز های قطعی نیستی سوق داده است. این سیاست و نیت استعماری، بویژه در اوج جلوه گری های خود، زمانی با تاجپوشی شاه شجاع بمدد توپ های خانمان برانداز لشکر استعماری بریتانیا، گاهی در وجود نادر غدار و خانواده اش با حيله و نیرنگ مذهبی نورالمشایخ ها و شمس المشایخ ها، زمانی هم با برافراشتن شعار مزورانه سوسیالیسم برژنفي به ظهور رسیده است که قرار بود، برك کارمل و دیگر یاران دژخیم خلقي و پرچمی اش را در پناه ارتش اشغالگر 150 هزار نفری و دیگر وسایل تفتین و توطئه، بر گرده مردم آزادیخواه کشور تحمیل نماید. همین تباری امپریالیسم و ارتجاع افغانستان و نتایج غم انگیز آنرا همچنان، همه حد اقل در جریان رویداد های یکدهه گذشته، با همان جلوه های حکومت جهادی و امارت طالبی اش، به چشم و سر دیده و تجربه نموده اند.

اینست که در تداوم رخداد های هستی برانداز جامعه که زخم های جانکاه آن هنوز التیام نیافته اند، بازهم دستان نابکار توطئه و نیرنگ استعماری برای به انقیاد کشانیدن ملت و خلقي آزاده، با اجیران بومی آزموده خویش وارد معامله شده و به شکرانه اشغال نظامی کشور، اینبار مهره حقیر و گمنامی بنام کرزی را، در رأس يك قافله ای از عناصر رسوا، و در گرد و غبار يك هیاهوی گوش خراش بنام « دموکراسی » تاجپوشی و شعار عوامفریبانه بازسازی را به اهتزاز درآورده است! پس شعار بازسازی توسط ارتجاع همانند شعار دموکراسی اش، با هر حيله، نیرنگ و مشاطه گری ایکه بمردم تلقین شود،

جز نشخوار تفاله هاي امپرياليست هاي اشغالگر، چيز ديگري نمي باشد که در راستاي انقياد دايمي ملت ستمکشیده بايد عمل نمايد!

دولت دست نشانده کابل که خودش مولود اشغال نظامي است، يکي از ارکان هاي اصلي پروژه بازسازي امپرياليستي ميباشد؛ يعني با تکوين يا روپکار آوردن خود همين دولت است که بازسازي امپرياليستي عملا آغاز مي يابد. بدون تهاجم نظامي و اشغال کشور، دولتي بدین مشخصه نمي توانست عينيت مادي يابد؛ بدون حمايت مستقيم سياسي، امنيتي، نظامي و تقويت مالي اربابان امپرياليستي، اين موجود عجيب الخلقه، حتي قادر به بقا خود و حفاظت از رئيس و اعضاي کابينه خود نمي باشد، چه رسد به پروژه بازسازي و پيشبرد آن!

حامد کرزي را بطور مثال، گارد ويژه امريکايي، به همان گونه اي محافظت مي نمايد که ببرک کارمل را افسران شوروي سابق!

در واقع و بويژه در تحت شرايط اشغال نظامي که سلطه و اراده امپرياليستي در تمامي ابعاد جامعه و بر تمامي شئون و مقدرات ملت، کنترول و نظارت مستقيم دارد، سخن زدن از بازسازي بدست ارتجاع ، امري مضحک به نظر ميآيد. با اين وجود، دولت دست نشانده کابل با يك پر روپي بي نظيري، همواره خودش را بمثابه يك دولت مشروع، مستقل ، ملي و دموکراتيك جا زده و از پروژه بازسازي صحت مينمايد! در حالیکه فراموش نشده است - و چگونه ميشود فراموش کرد؟ - که تا قبل از اشغال نظامي کشور بدست امپرياليست هاي امريکايي و متحدین شان، يگانه مشغله نيرو هاي اساسي تشکيل دهنده اين دولت در وجود ائتلاف شمال، چه در دوران جهاد اسلام امريکايي و چه در تحت حاکميت جهادي، غير از کشتار، غارت و ويرانگري چيز ديگري نبوده است؛ چنانچه آنها واژه هاي ملي و دموکراسي را هم، معادل کفر و الحاد مي دانستند و براي کيفر خواست چنين « بدعتي نا مشروع » جوي هاي خون جاري مي نمودند!!!

حال معلوم نيست با کدام معجزه و چه الهام آسماني، همه اينها يك شبه ملي و دموکرات شده اند و شعار بازسازي ميدهند؟؟!!

با اين وجود، هستند روشنفکران خود فروخته ايکه به اميد رهيابي به درگاه امپرياليست ها و بهره مندي از خوان يغماي شان، به ذرايع گوناگون در بوق تبليغات عوامگريب امپرياليست هاي اشغالگر و دولت مزدور شان درکابل دمیده و بنا برين، سهمگيري در برنامه هاي بازسازي امپرياليسم و ارتجاع را يك وظيفه ملي دانسته و در تبليغ و ترويج آن، گريبان ميدرند!

آنها با نفي و تخطئه واقعيست مستعمره اي کشور، دولت دست نشانده کابل را، بمثابه يك دولت مستقل و ملي قلمداد مينمايند! آنها جنايات و خيانت هاي اين نيرو ها را از موضع سازش و تسليم طلبي فراموش نموده و شعار مسامحه و مصالحه را بلند مينمايند! يگانه انتقاد آنها از دولت کابل، به اين موضوع استناد دارد که اين دولت به اندازه کافي فراگير نيست؛ يعني براي اين طيف از پادوان امپرياليسم، سهمي در آن اعطا نشده است. افزون بر آن، توقع مينمايند که همين دولت مستقل و ملي شان، بايد کاملاً غير ايدئولوژيك باشد! و ...

طرفه اينکه، آنها همه اين لاطائلات را همواره از طريق آژانس هاي تبليغ ايدئولوژيك امپرياليستي بخورد مردم ميدهند، ولي با اين وجود، آرزوي غير ايدئولوژيك شدن دولت کابل را در خود مي پروراند!

چنانچه ملاحظه ميشود، اين قماش روشنفکران، با اشغال کشور توسط امپرياليست ها، با تشکيل دولت دست نشانده امپرياليست هادر کابل، با قاتلين توده هاي مردم و مسيبن تمامي معضلات و

بدبختي هاي جامعه، با سياست ها و شعار هاي اين دولت از جمله همان شعار بازسازي بعاريت گرفته شده از امپرياليست ها، هيچگونه مشكلي نداشته، بلکه تنها و تنها از کرکتر مذهبي اين دولت و فراگير نبودن آن، گلایه دارند! جالب اینکه، آنها خصلت ایدئولوژیک دولت دست نشانده کابل را هم، منحصر در صفت اسلامي آن مطالعه نموده، بگونه ای که با حذف این پسوند اسلامي و اعطاي سهمیه اي به این روشنفکران، دولت مزبور، غير ایدئولوژیک و بنابراین، براي شان مطبوع و ایده آل خواهد شد!

اما روشنفکران مورد نظر به این نمي اندیشند که دولت دست نشانده کابل که خصلت طبقاتي اش، در کرکتر ضد ملي و ضد مردمی، در ترکیب ارگانیک و در مواضع سياسي و شیوه هاي عملش تبلور مي يابد، نمیتواند به هیچوجه در امر بازسازي جامعه که بر پرچم آن، خدمت بمنافع توده هاي ستمدیده و زحمتکش مردم و تکامل جامعه نگاشته شده باشد، کاري را انجام دهد. این دولت نماینده سياسي همان اقشار و طبقات ضد ملي و ضد مردمی، يعني نماینده سياسي ملاک - کمپرادور ها و مرکب از افراد و نیرو هاي شناخته شده و بدنام میباشد که اساسا بر پایه اتکا بر روابط و علايق دیرینه وابستگی به امپرياليست ها و ارتجاع منطقه و بنا به ملاحظات سلطه جویانه امپرياليستي در منطقه، بقدرت رسیده اند. اکثریت همین نیرو هاي شرکت کننده در این دولت، در طی دونیم دهه گذشته، عامل مستقیم ویرانی، خانه خرابی، کشتار، فقر و بدبختي ... و بلاخره انقیاد ملي کشور میباشند. شرکت اینان در دولت، نه تنها مانع عمده تأمین صلح، ثبات و استقرار عدالت در کشور است، بلکه همچنان دلیل نیرومند و ابزار فعال براي تولید و بازتولید ستم، استثمار، نابرابری، تبعیض و بیعدالتي اجتماعي در مقیاس جامعه میگردد، زیرا آنها بازهم امکان مي یابند که با قرارگرفتن در رأس ارگانهاي قدرت دولتي و بکارگيري ابزار هاي سرکوبگر مثل ارتش، پولیس، پولیس مخفی، دادگاه ... فقط و فقط در راستاي تأمین منافع اربابان خارجي و منافع استثمارگرانه و ستمگرانه قشري، گروهی و طبقاتي خویش عمل نمایند. بنابراین سهمگیری اینان از طریق چنین ارگان هاي قدرت دولتي در پروسه بازسازي، و بطور کلی، به اهتزاز درآوردن پرچم بازسازي توسط همین دولت مزدور و بیگانه بمنافع توده هاي مردم، در تئوري و در عمل، در تخالف آشکار با تمامی اصول و موازین مبتني بر صلح، ثبات، امنیت و بلاخره استقرار دموکراسي و عدالت اجتماعي میباشد که در مقطع کنوني از حیات جامعه میباشد هدف غايي پروسه بازسازي را تشکیل دهد که توسعه و تکامل آتی اش بدان بستگی دارد.

بنابراین شرط بنیادین پیشبرد پروسه بازسازي از نظر سياسي، فراهم آوري ملزومات برقراري چنان دولتي میباشد که مظهر اراده آشکار توده هاي محروم، زحمتکش و ستمدیده، يعني نماینده منافع اکثریت ساکنان کشور بوده و پروسه بازسازي را در راستاي تلبیه نیاز هاي فوري و تاریخي جامعه بلا دیده و ویران، با اتکا بر نیروي فعال خود توده هاي مردم هدایت نماید. یکی از عمده ترین نیاز هاي فوري مورد طلب توده هاي مردم دردکشیده کشور، از نظر سياسي، چنانچه تذکار یافت، همانا مسئله صلح، امنیت و تأمین عدالت میباشد که بدون رسیدگی بدان، پروسه بازسازي از زاویه دید منافع مردم، نه کارکردي میتواند داشته باشد، و نه محتوا و دورنمایی. نقطه عزیمت در اینجا، همانا خواست عاجل حق طلبانه و غير قابل انصراف مردم ستمکشیده مبنی بر محاکمه عادلانه مردمی همه آنانیکه مرتکب جنایت در حق شان و خیانت بمنافع علیای ملي گردیده اند، میباشد؛ این نخستین محک معتبر و اصولي براي آزمایش هر خواست، شعار و برنامه اي در سطح جامعه و از جمله شعار بازسازي کشور میباشد. و چنانچه میدانیم، همین خواست حق طلبانه و بنابراین انصراف ناپذیر مبرم و فوري براي اعاده

حیات متعارف اجتماعی که صلح، ثبات و امنیت جامعه را در وهله نخست مطمح نظر داشته باشد، از همان شکل جنینی دولت دست نشانده که نطفه آن بطور رسمی در کنفرانس بن بسته شد، تا ایندم که سه سالی از آن میگذرد تخطئه گردیده، طوریکه همه این دشمنان سوگند خورده ملت، بجای محاکمه، بر مسند قدرت سیاسی تکیه زده و از اینطریق بر زندگی توده های مردم و سرنوشت و مقدرات ملی شان کماکان معامله مینمایند که لویه جرگه ها و قانون اساسی تدوین شده بدست همین مرتجعین بطور مثال، بیان گویای آن میباشند انتظار دیگری هم نمی توان داشت، زیرا چنانچه گفته شد، این دولت نماینده سیاسی تمامی اقشار و طبقات ارتجاعی بومی و حامیان بین المللی اش میباشد که در روند کار خود در تمامی ابعاد، منافع شانرا که در مدار همان مناسبات حاکم بر جامعه و جهان حرکت مینمایند، بازتولید مینماید و بس. حضور قدرتمند عاملین کشتار مردم و ویرانی کشور در دولت دست نشانده، پراتیک روزمره سه ساله و بلاخره کارنامه های ننگین شان در طی دو دهه و نیم، همه و همه مدرکیست انکار ناپذیر بر صحت این مدعا. این نیرو ها با چهره های ضد ملی و ضد آبادی و ترقی کشور، نه اینکه بجرم جنایت علیه بشریت و خیانت بمنافع کشور به یک محاکمه عادلانه مردمی کشانیده نشدند، بلکه لویه جرگه های شان هم که مظهر اراده دشمنان ملت افغانستان، یعنی امپریالیست های اشغالگر و مرتجعین بومی میباشد، بر تمامی جنایات آنها گویا، آب تطهیر ریخته و بدینسان، به تداوم دست درازی های شان بر سرنوشت مردم، مجوز « شرعی » صادر نمود! البته این هم توطئه ننگینی میباشد که امپریالیست های اشغالگر و موسسات بین المللی خادم ایشان مثل سازمان ملل، در آن مستقیما دخالت داشته به نحویکه قرار است بازسازی امپریالیستی هم، با همراهی مستقیم همین جنایتکاران، مبنای عملی پیدا نماید.

اینست مضمون حقیقی بازسازی امپریالیستی که اشغالگران و نهاد های خادم ایشان مثل سازمان ملل، سنگ آنرا به سینه کوبیده و با تبلیغات عوامفریب خویش پیرامون آن، گوش فلک را کر نموده اند! و اینست ابزار تحقق عملی پروسه بازسازی در وجود ارتجاع بومی با تمامی جناح های جنایتکار و بیگانه پرست سازمان یافته در دولت دست نشانده کابل و خارج از آن!

پس به محاکمه کشانیدن همین جنایتکاران شناخته شده و رسوا در افغانستان بعنوان یک ضرورت عاجل و یک خواست مورد طلب توده های ملیونی کشور، در پهلوی مسئله استقلال و رهایی از قید ستم ملی امپریالیستی پیششرط اساسی و غیر قابل انصراف آغاز پروسه بازسازی و حرکت بسوی صلح، امنیت و ثبات در کشور میباشد. رعایت عملی همین شرط بنیادین است که مسئله دموکراسی و عدالت اجتماعی را هم بعنوان یک ضرورت عینی، در محراق توجه توده های زحمتکش و ستمدیده مردم قرار داده و اعتماد شان را جلب مینماید، نه صحنه سازی های مسخره آمیز لویه جرگه ها و نمایشات اکروباتیک انتخابات گویا آزاد!

با تحقق همین شرط بنیادین است که بلاخره شعار بازسازی هم، البته در کنار اقدامات مقتضی دیگر، بعنوان ترادف عمران، رشد و توسعه، محتوای حقیقی خود را بمثابه نقطه عزیمت و سنگ بنای ترقی و تکامل جامعه در می یابد؛ نه اینکه با برخ کشیدن وعده های چند میلیارد دلاری که بذات خود، بند های اسارت و انقیاد دایمی امپریالیستی را به پای توده های زحمتکش مردم و حتی نسل های آینده سفت تر مینماید، و با اعمار پروژه های نمایشی چند پل و پلچک، احداث سرك و چند مدرسه، کلینیک و بیمارستان و چند کارگاه و کارخانه و مزرعه... مسئله بازسازی را تمام شده اعلام کرد!

نگرش امپریالیستی و ارتجاعی از بازسازی، در بهترین حالت، از این پروسه و مفهوم آن، یک درک مکانیکی ناقص و مبتذل اکونومیستی را ارائه داشته که در آن بطور خاص، پول بعنوان یگانه معیار تعیین کننده، در مقام فرماندهی قرار میگیرد!

آنها بر سبیل مثال مسئله بازسازی را در مفهوم رشد اقتصادی خلاصه نموده که معیار تبیین کننده آن هم، حد معینی از درآمد سرانه فرد بیان میگردد؛ بر مبنای همین نگرش اکونومیستی فاقد اعتبار میباشد که کرزی در کنفرانس برلین پیرامون مسئله بازسازی افغانستان، لافزنان هدف عمده شعار بازسازی دولت دست نشانده کابل را در طی چند سال آینده، تأمین حد متوسط دخل سالانه فرد، بملغ 500 دالر امریکایی اعلام داشت! این در حالیست که وزیر مالیه این دولت در همان کنفرانس بیان داشت که در شرایط کنونی، 70 درصد جمعیت افغانستان، در زیر خط فقر به سر می برند.

بگذریم از اینکه بازسازی فقط رشد اقتصادی و آنهم در محدوده رشد حد معینی از درآمد سالانه فرد خلاصه نمی شود، باید پرسید که این دستگاه فاسد و مزدور بیگانه، با کدام معجزه ای، حالت معیشت اقتصادی همان 70 درصد زیر خط فقر را در عرض چند سال معدود، به سطح درآمد سرانه 500 دالر ارتقا میدهد؟!

گذشته از هر ملاحظه اقتصادی، این نکته به همین دلیل هم، مایه شگفت میگردد که بدانیم، دولت دست نشانده، جز همان شعار عاریتی از اربابان امپریالیست خود، هیچ طرح و برنامه مدونی برای بازسازی، هرچند در همان مفهوم رشد اقتصادی ندارد. اجراءات اقتصادی، تجاری، خصوصی سازی و تهیه شرایط برای سرمایه گذاری های خارجی هم، در خدمت غارت منابع کشور و انقیاد دائمی آن قرار دارد که تحت همان مقوله رایج اقتصاد بازار تبلیغ میگردند!

آنچه که اما کاملاً مبرهن میباشد، همان فساد این اداره دست نشانده است که در طی همین سه سال گذشته، از مجموع پول های باد آورده 5,4 میلیارد دالر حدود دو میلیارد آن گم میباشد که هیچ نوع حسابدهی ای برایش وجود نداشته و هیچ کسی هم مسئولیت آنرا بدوش نگرفته است!

اینکه مقامات بالایی و حتی اعضای کابینه این دولت - به اعتراف خود وزیر داخله آن - در تولید کونکار و قاچاق مواد مخدر دست دارند، امر تازه ای نمی باشد، چه مدتهاست که بوی گندیدگی و رسوایی ایشان، مشام هر هموطن بیدار و با وجدان را میآزارد.

شگفت اینکه همین وزیر، طی یک مصاحبه مطبوعاتی بمناسبت روز جهانی مبارزه علیه قاچاق مواد مخدر، ضمن اعتراف آشکار به دست داشتن مقامات بالایی دولت، در تولید و قاچاق مواد مخدر، به هم مسلکان خود اما هوشدار میدهد که چنانچه از اینکار دست نکشند، چاره دیگری نخواهد بود، مگر اینکه لیست تدوین شده اسامی شان، به پولیس و دیگر نهاد های بین المللی ارائه شود!!!

سوال اینست که چرا این دولت گویا مستقل، ملی، دموکراتیک و با ارگانهایی از قبیل به اصطلاح ارتش ملی، پولیس ملی... که تبلیغات ایدئولوژیک و لافزنی های سر خیابان شان، گوش را اذیت میکند، بجای هوشدار، خودش به دستگیری و محاکمه مقامات ارشد خود اقدام نمی نماید؟! چرا لیست اسامی آنها را برای آگاهی همه مردم، افشا نمی کند؟! آیا میان این مقامات و افراد عادی در کوچه و بازار، چنانچه اصلاً مرتکب چنین جنایتی شوند، تفاوتی وجود دارد و به چه دلیلی؟! و قوانین مدونه این دولت - از اساسی تا جنایی - در این مورد چه حکم مینمایند؟

اگر وزیر داخله یک کشور، از افشای اسامی قاچاقچیان مواد مخدر کمین کرده در ده های بالایی دولت واهمه دارد، پس اربابان اشغالگر امپریالیستی شان بویژه امپریالیست های انگلیسی که گویا مبارزه

علیه تولید و قاچاق مواد مخدر در افغانستان در زیر سرپرستی شان انجام می یابد، چه میگویند و چرا به افشا و دستگیری این مقامات اقدام نمی نمایند؟ مگر چنین کاری، با مفهوم مبارزه ضد مواد مخدر مغایرت دارد؟! یا اینکه صاف و پوست کنده، دعوا بر سر تعیین سهمیه و تقسیم و اغوای اذهان عمومی میباشد! این در حالیست که آنها - امپریالیست ها و مرتجعین بومی - چنانچه میدانیم، مبارزه علیه مواد مخدر و قاچاقچیان آنرا، در اذهان عمومی، بعنوان عنصری مهم از سیاست و شعار بازسازی تبلیغ مینمایند؛ البته همان سیاست و شعار بازسازی ایکه، مضمون آن در اینجا، کلا مورد بررسی قرار گرفت!

از غصب اموال، ممتلكات، اراضی و خانه های مردم - همان قضیه ناحیه شیرپور کابل - بدست اشخاص متنفذ همین دولت که در صدر يك لیست دور و دراز آماده شده توسط نماینده ویژه سازمان ملل در امور مسکن، اعضای کابینه آن قرار دارد، از قوم بازی ها در پست های اداری، دیگر کسی نیست که اطلاع نداشته باشد...

به قطع نظر از گذشته بسیار بدنام نیرو های شرکت کننده در این دولت و خصلت دست نشاندگی آن، معلوم نیست که با همین فساد و رسوایی های سه ساله شان که شمه ای از آنرا در اینجا بازگو نمودیم، چگونه ممکن میگردد که به پیشبرد پروسه بازسازی بدست ایشان امیدوار بود؟ آیا ارگانیکه بر بستر تهاجم جنایتکارانه و توسط اراده مستقیم امپریالیست های اشغالگر رویکار آمده است؛ ارگانی که متشکل از تمام عناصر و نیرو های خود فروخته، خاین و جنایتکار میباشد، ممکن است که به نیاز های عینی زندگی توده های محروم و زحمتکش مردم رسیدگی نموده و در جهت رشد و اعتلای اجتماعی اقتصادی جامعه عمل نماید؟ آیا چنین ارگانی اصلا صلاحیت و قابلیت آنرا دارد؟

خلاصه کنیم:

دولت دست نشانده کابل، چنانچه پیداست، يك دولت عمیقا ارتجاعی است که مولود تهاجم و اراده استعماری امپریالیست ها و خادم منافع شان میباشد.

تعیین و انتصاب تمامی ارگان ها و مسؤولین این دولت، از خارج صورت گرفته، چنانچه ادامه حیات و کار عملی شان هم، مستقیما به نظارت و حمایت نظامی، سیاسی، مالی، روانی و تبلیغاتی قدرت های خارجی بستگی دارد؛ بخش مهمی از مسؤولین و نیروهای گرد آمده در این دولت، همه جنایتکاران و آدمکشان شاخته شده میباشند.

يك چنین دولتی، از نظر مزدوری و وابستگی، از نظر ترکیب ارگانیک، و بنا به ماهیت و خصلت طبقاتی ضدملی و ضد مردمی، دقیقا در تخالف آشکار با منافع مردم زحمتکش و ستم دیده کشور میباشد.

این دولت با يك چنین مشخصات و همچو مسؤولین وسابقه سیاه شان که حیات و ممت شان وابسته به اراده خارجی بوده و بر اساس همین اراده و برنامه عمل بمنصه ظهور رسیده است، نمیتواند در راستای خدمت به مردم و امر ترقی و اعتلای اجتماعی عمل نماید. پس امر بازسازی جامعه هم، با يك چنین ابرازی، منطقی، ممکن و عملی نمی باشد.

بنابراین از همه این بیانات نتیجه میشود که بازسازی عنوان شده توسط امپریالیست ها و دولت دست نشانده شان، امریست مربوط بخود شان، و نه متعلق به توده های مردم. بعبارت دیگر، در امر پیشبرد

این مسئله - از ترسیم خطوط اساسی تا اهداف تا اجرای عملی - خواست، اراده و منافع خود شان میتواند مطرح نظر باشد نه چیز دیگری.

این مدل بازسازی، همان مدل بازسازی امپریالیستی است که مردم در آن سهمی و توشه ای ندارند. نیروی محرکه این مدل و عامل تعیین کننده در آنرا، فقط و فقط پول میسازد و این هم، علاوه بر موارد متذکره بالا، خصلت این بازسازی را بیان میدارد؛ بازسازی ای که در آن هیچ نفع و دورنمایی برای توده های مردم وجود نداشته و نخواهد داشت.

دموکراسی مردمی و بازسازی

در مباحث قبلی تا جاییکه ایجاب مینمود، بر مبانی سیاست بازسازی امپریالیستی بمثابه يك عينیت تاریخی تدقیق بعمل آمده و طی آن، تصویری هرچند مختصر از اهداف، انگیزه ها و اسالیب عملی این سیاست در بستر زمان، بدست داده شد که در همه جا و در تناسب با منافع امپریالیست ها، با جلوه های گونه گونی تظاهر مینمود؛ از جانب دیگر، بر این تز تأکید بعمل آمد که پیشبرد سیاست ها و اهداف امپریالیستی - از تهاجم، غارت تا کنترول و استیلا بر سرنوشت ملل تحت ستم - همیشه و در همه جا، بر يك پایه مادی متمثل در عقبمانده ترین روابط و مناسبات اجتماعی يك جامعه اتکا می نماید؛ و در همین واقعیت تاریخی جهانشمول است که دیالکتیک تبانی امپریالیسم و ارتجاع ریشه دارد. پس تبلیغات اغواگرانه و لافزنی های ارتجاع هار بیگانه پرست پیرامون مسئله بازسازی، همه تلاشی بیهوده برای پوشانیدن يك واقعیت عینی میباشند!

برافراشتن شعار بازسازی توسط دولت دست نشانده کابل، با خرام های به اصطلاح ملی، مستقل و دموکراتیک، يك شعار کاملاً عوامفریبانه، پوچ و فاقد محتوی می باشد، زیرا چنانچه مسلم است، بدون حضور، سلطه، حمایت و نظارت مستقیم امپریالیست های اشغالگر، این دولت که قلمرو « اقتدار » عملی اش از محدوده مناطق معینی در کابل و بعضی شهر های دیگر فراتر نمی رود، حتی قادر به حفظ و بقای خودش نمی باشد، چه رسد به اینکه پروسه بازسازی کشور را در همان مفهوم؛ رشد، عمران و توسعه بجلو سوق دهد.

افزون بر آن، فراموش نمی گردد که نیروی های اساسی گرد آورده شده در این دولت، همان نیرو هایی هستند که سالیان متمادی، مردم بی پناه ما را بخاک و خون کشانیده و کشور ما را ویران کرده اند! بنابراین منطقی نیست که برای بازسازی هم، به شعار های همین دشمنان شناخته شده مردم، باور و اتکا شود!

این دولت با هر مشاطه گری سیاسی و خرام دموکراسی مآبانه ای که جلوه گری نماید، نه مظهر اراده مردم و نه معتقد بمنافع شان، بلکه صاف و پوست کنده مولود ناخجسته تجاوز، اراده و نقشه های اسارتبار امپریالیستی می باشد که می بایست عمدتاً در خدمت اربابان ولی نعمت خود عمل نماید؛ اینجاست که شعار بازسازی اش هم، يك شعار کاملاً مزورانه و عاریتی می باشد.

پروسه بازسازی افغانستان همانند همه مسایل دیگر جامعه، امریست مربوط و منوط بخود مردم کشور که بدست يك دولت مستقل، ملی و دموکراتیک مردمی می تواند و باید به پیش رانده شده و متحقق گردد؛ دولتی که واقعا مظهر اراده آشکار توده های زحمتکش خلق بمثابه صاحبان اصلی این مرز و بوم و تجسم راستین آمال و آرزو های شان باشد.

پروسه بازسازي کشور در موقعیت کنونی ، با روند مبارزه ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی ملازم دارد. اگر پیروزی مبارزات آزادیخواهانه خلق های سستمدیده و زحمتکش کشور بر امپریالیسم و ارتجاع ، شرط بنیادین رهایی پروسه بازسازي در راستای نیل به اهداف منشود آن میباشد، ولی آغاز این پروسه نمیتواند تا شکست نهایی دشمنان آزادی و آبادی کشور موقوف گردد؛

از آنجاییکه بازسازي، نه يك مسئله پولی و نه اقتصادی که در محدوده اعمار چند ساختمان، چند کارخانه، پل و پلچک، ترمیم و احداث شاهراه، مدرسه، بیمارستان و تأسیساتی از این قبیل خلاصه گردد، بلکه پروسه ایست که ابعاد مختلف حیات اجتماعی در جامعه - از اقتصاد، سیاست تا امور حقوقی، قضایی، آموزش و پرورش، بهداشت، فرهنگ، محیط زیست و ... را احتوا مینماید، بنابراین مبارزه آزادیبخش ضد امپریالیسم و ارتجاع، آن کارزار عملی ایست که در مد و جذر آن، بنیان های اساسی بازسازي پی ریزی شده و به قوام می رسند. در متن همین مبارزه است که درک و شناخت توده های زحمتکش خلق از مسایل اساسی جامعه و نیاز های فوری و تکاملی آن ارتقا نموده و مهارت ها و استعداد های شان، مجال شگوفایی و اعتلا می یابند؛

در کوران داغ همین مبارزه است که مردم، رهبران واقعی خوش نام و نشان، متعهد بمنافع مردم و میهن، مجرب و مورد اعتماد خود شان را شناسایی میکنند؛

بلاخره از خلال همین پراتیک میباشد که نمایندگان برگزیده مردم و رهبران واقعی شان ابراز وجود مینمایند، نه با اراده ، مشیئت ، و دسایس دموکراسی مآبانه امپریالیست ها و پشتوانه ارتش های اشغالگر شان!

پس این نه ارتش های اشغالگر امپریالیستی و مزدوران زرین قلاده بومی شان، بلکه خود توده های ستمکشیده و زحمتکش مردم اند که پروسه بازسازي کشور را بر متن يك مبارزه آزادیبخش و در تحت يك زعامت مدبرانه ملی، مترقی و انقلابی، در آن جهتی سوق میدهند که ماحصل آن، اعاده استقلال و آزادی ملی، و تأمین حاکمیت بلامنازع دموکراتیک خلق بر سرنوشتهش و سرانجام ، آبادی، ترقی و اعتلای کشور باشد!

خاطر نشان باید ساخت که توجه این مقال پیرامون سیاست بازسازي تا اینجا معطوف به موقعیت مستعمره ای کشور بوده است که سیاست بازسازي را بمثابة بخشی از استراتژی کلی جنبش آزادیبخش ملی، مورد مذاقه قرار میداد؛ چند و چون این سیاست و الزامات آن در ابعاد مختلف حیات اجتماعی را ، چگونگی پیشرفت عملی جریان مبارزه برای برچیدن بساط ستم ملی امپریالیسم و سرنگونی دولت دست نشانده اش، مقرر میدارد که نمی توان و نباید در اینجا بیشتر وارد این بحث شده ، امکانات و احتمالات آنرا ، اراده گرایانه به اصطلاح پیشگویی نموده و برای هر مسئله ای از آن، نسخه ای از پیش آماده شده تجویز کرد!

بتأسی از همین درک و نگرش است که سیاست بازسازي از دیدگاه دموکراسی مردمی هم، الزاما در اینجا، چشم به شرایطی دارد که در آن، آزادی و استقلال کشور عملا به تحقق رسیده باشد؛ پس تعیین خطوط اساسی استراتژی هدایت کننده بازسازي در این مرحله، تشخیص و تجویز اولویت ها، عرصه ها، الزامات و ابزار های متناسب بدان ... امریست که اینک بر آن، بعنوان یگانه الترنیف، بطور بسیار فشرده و بدون وارد شدن به جزئیات مرور می نمایم که با تعریف خود مقوله بازسازي آغاز می یابد.

بازسازی چیست؟

بازسازی در مفهوم کلی جامعه شناسانه، اعمار و ایجاد دگرگونی و نوآوری در زمینه های مختلف حیات اجتماعی يك جامعه را افاده می نماید که اساسا از الزامات زندگی در آن، مایه میگردد، طوریکه چگونگی و پیمانۀ آن الزامات، اهداف مرسوم و ابزار تحقق آن، همچنان شکل و مضمون خود دگرگونی را تعیین میکند.

هنگامیکه نظم اجتماعی در يك جامعه در تحت تأثیر خرابی ها و نقص و کمبود برخی از عناصر اساسی زندگی معروض به اختلال میگردد، جبران آن خرابی ها و کمبود ها، سری از اقدامات عمرانی و اصلاحی را اقتضا می نماید که با براه انداختن آن، جریان دگرگونی جهت اعاده بنا و سازگاری اجتماعی، عملاً آغاز میباید که این همان پروسه بازسازی جامعه متکی بر رفورم میباید؛ این مفهوم و اسلوب بازسازی اما، در اوضاع و شرایط کنونی افغانستان - شرایط اشغال نظامی - کاربرد عملی نداشته و بنابراین از دایره بحث ما هم خارج میباید.

از سوی دیگر، رشد مناسبات اجتماعی و گسترش متراید دامنه نیازمندی های انسان در همنوایی با سیر بالنده زمان، همواره مستلزم تغییر دایمی در نظام اجتماعی تولیدی است که بر پایه آن، جامعه سیر تکاملی خود را دنبال می نماید؛ عدم تغییر بموقع و هماهنگ با نیاز سالم تکامل، پویایی جامعه را با اتکا بر حفظ مناسبات کهنه لگام و تعادلش را برهم می زند، که نتیجه آن، ناسازگاری اجتماعی و بحران میباید. رفع این حالت هم بویژه به ایجاد دگرگونی کیفی در زیربنای اقتصادی جامعه بستگی دارد، و این خود نوعی از بازسازی جامعه است که تحقق آن اساسا به عهده يك انقلاب اجتماعی مردمی میباید. این امریست که همواره در دستور کار تاریخ قرار دارد.

افزون بر همه اینها، بازسازی در واقعیت عینی افغانستان اما، بعد دیگری را داراست و آن عبارت از چشمداشت حالت ویژه ناشی از دونیم دهه جنگ ویرانگر و خانمانسوز توأم با تجاوزات غارتگرانه سوسیال امپریالیستی و امپریالیستی میباید، که طی آن تقریباً تمامی بنیان های اساسی زندگی متلاشی، و در نتیجه، هیئت کلی جامعه در شکل مخروبه ای تبلور یافته است که در برخی از جوانب، فاقد حد اقل معیار های متعارف و لازمی برای آسایش و پیشبرد يك زندگی مطلوب و درخور انسانی است. از اینجاست که با فرض توافر امنیت بعنوان يك فکتور عمده که با پایان حالت مستعمره ای کشور و اعاده استقلال سیاسی، و برپایی يك صلح عادلانه و شرافتمندانه میسر است، بازسازی افغانستان بدایتاً، دربرگیرنده اعمار خرابی های حاصله از تجاوزات خارجی سوسیال امپریالیستی و امپریالیستی به کشور، و از کشمکش های خونین جناح های مختلف ارتجاع داخلی و بر این مینا، تمهید در جهت اعاده نظام زندگی بر روال عادی تحت قیادت يك رهبری ملی، دموکراتیک و مردمی میباید؛ یعنی بازسازی کشوری ویران شده، بازسازی زیر بنا های اساسی زندگی در جامعه، که با فقدان شان، نه تنها ادامه حیات مقدور نمی باشد، که فیافه کشور هم، تصویر دقیقی از يك جامعه انسانی در مفهوم متداول را بجا نخواهد گذاشت. به سیاق دیگر، نمی توان يك چنین کشوری ویران و بی بنیاد را که تبارزات گونه گون آن، بر بستر فروپاشی ارکان حیاتی جامعه، در تمامی عرصه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بوضوح قابل رؤیت است، اساسا جامعه انسانی و موطنی برای زندگی پنداشت.

ناگفته پیداست که مفهوم بازسازی، گستره، الزامات و کاربردش در اینجا، هیچگاهی در محدوده اعمار خرابی های جنگ خلاصه نگردیده، بلکه کاربرد این مفهوم، چنانچه تعریف آن افاده می نماید،

لزوما بعنوان مترادف، همانا بیان پروسه رشد و توسعه میباشد؛ در حالیکه محدودیت در سطح اعمار ویرانی های جنگ، محدودیت در فهم و مضمون پروسه بازسازی است. زیرا مشخصه افغانستان قبل از جنگ هم، بمثابة يك کشور عقب نگه داشته شده، از معیار های قابل پذیرشی که ارکان زندگی در جامعه بر آن بنا، و ضرورت های اساسی و اولیه انسان را مرتفع سازند، نمایندگی نمی نمود. حال هرگاه مفهوم و هدف پروسه بازسازی بر پایه اعمار خرابی های جنگ، همانا اعاده حالت قبلی، یعنی عقبماندگی بمفهوم دقیق کلمه باشد، پاسخ این سوال را نمی توان ارائه داشت که، چرا مجددا باید جامعه ای اعمار نمود، که بازهم دشمنان شناخته شده مردم، بر سریر قدرت سیاسی آن تکیه زده باشند؟! جامعه ای که ممیزه بارز آن، فساد، اختناق سیاسی، رکود اقتصادی، انحطاط فرهنگی، نا امنی، انارشی، بیکاری، شیوع فقر، مرض، بیسوادی... بوده و با معیار ها و مفاهیمی مثل دموکراسی و عدالت اجتماعی هم، بیگانه باشد!

پس بازسازی بمفهوم جدا از توسعه با يك مضمون روشن دموکراتیک، ترفیخواهانه و پیشرو که متضمن ارزش های متعالی عصر نباشد، تشبیه شایسته آن، همانا اعمار بنایی خواهد بود که نه سقف داشته باشد و نه ستون!

بنابراین، مفهوم بازسازی و دامنه کارکرد آن در اینجا، الزاما همانا پروسه رشد و توسعه جامعه میباشد که افزون بر اعمار مجددی که امکان ادامه حیات را میسر نماید، این پروسه همچنان دربرگیرنده تجدید بنای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، یعنی پی ریزی سنگ بنای پیشرفت و ترقی اجتماعی را هم افاده میدارد که متناسب با شرایط و خصوصیت های عینی کشور، از خلال مجموعه ای از سلسله اجراءات و دگرگونی های کیفی و بنیادین در ساختمان فروریخته اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی موجود و آنهم بر محور منافع و نیاز های اکثریت عظیم توده های محروم و زحمتکش جامعه عبور می نماید که در فرایند خود، تحقق اساسی ترین نیاز ها از قبیل نابودی فقر، مرض، بیکاری بیسوادی و نابودی نابرابری اجتماعی در ابعاد و سطوح طبقاتی، جنسی، ملیتی و ... را به ارمغان داشته باشد، در رأس همه اینها، محاکمه عادلانه مردمی تمامی جنایتکاران و خائنین ملی شناخته شده قرار میگیرد، که بجرم جنایت علیه بشریت و خیانت علیه منافع ملی و میهن، می باید به يك دادگاه عادلانه مردمی فراخوانده شوند! خائینی که در طی همین دو دهه و نیم گذشته تا ایندم مرتکب بدترین جنایات در حق مردم دردمند کشور گردیده و تراژیدی کنونی جامعه همچنان، محصول کارنامه های مستقیم شان میباشد؛ بدون محاکمه اینان، هیچ صلح، امنیت و پیشرفتی نمی تواند در جامعه حکمفرما گردد؛ رویهمرفته همین مسئله در شرایط کنونی بدون شك شرط عاجل و مقدماتی دستیابی به عدالت اجتماعی میباشد.

بر پایه تأمین و تحقق عملی همین مسئله حیاتی و انصراف ناپذیر است که می توان مقدمات فراهم آوری يك جو مناسب سیاسی و دموکراسی ملهم از ضرورت های عینی توده های زحمتکش مردم را آماده ساخت؛ و این بنوبه خود میتواند همچنان، زمینه ساز يك گرایش قدرتمند وحدت طلبانه سرتاسری در مقیاس ملی گردد. پس آغاز و انجام پیروزمند این پروسه به رعایت عملی پیش شرط خلی میرم و حیاتی بالا شدیداً بستگی دارد.

نظم، ثبات، امنیت و پیشرفت هم، آن خواسته های منشود پروسه بازسازی میباشند که دستیابی بدان، می تواند فقط بر بنیانی استوار از صلح ملی و عدالت اجتماعی متحقق گردد که این خود، برعلاوه به ضرورت سهمگیری فعال و سازنده توده های محروم و ستمدیده جامعه در تمامی مراحل

پروسه بازسازي، بستگي تخطي ناپذير دارد، چه همين افشار و لايه هاي اجتماعي مردم که حاملين بار توانفرساي مقاومت ضد استعماري ميباشند، در طول مدت 25 سال جنگ و بدبختي، همچنان بيش از همه قرباني تجاوزات خارجي و جنايات و ويرانگري هاي جناح هاي مختلف ارتجاع داخلي گرديده اند. از جانب ديگر، چون هدف پروسه بازسازي، چنانچه تذکار يافت، اعمار مجدد کشور توأم با گزينش اقداماتي ميباشد که در فرجام، دورنماي يك توسعه سالم، مستقل، ملي و دموکراتيك را که متکفل تأمین رفاهيت افراد جامعه باشد، بيان مي نمايد، بنابرین بديهي است که اين پروسه بمثابه يك جريان ترقيخواهانه فراگير و پويا، مي بايد عمدتاً با اتکا انصراف ناپذير بر منابع و امکانات خودي، بر اصل حاکميت و خود اراديت ملي ضد هرنوع وابستگي مبتني باشد، زيرا مداخله خارجي و وابستگي در هرشکل و مضموني، عامل بازدارنده رشد و توسعه سالم و محل صلح و ثبات ملي اجتماعي در يك جامعه ميباشد؛ از میان برداشتن اين مانعه هم - خروج قوت هاي اشغالگر امپرياليستي از کشور و قطع هر نوع مداخله در امور داخلي و مقدرات مردم - خواست و هدف پروسه بازسازي است که تجاهل يا کم توجهي بدان، نقض مضمون بازسازي و چشم پوشي از اهداف عمده آن ميباشد، يعني سياست بازسازي، توجه حقيقي خود را فقط در ارتباط تنگاتنگ با الزامات سياسي، اقتصادي، اجتماعي و کلتوري متناسب با خصوصيات و ارزش هاي متعارف و مورد طلب عصر مي يابد و بس. اينجا روشن ميگردد که دستيابي به اهداف ترسيم شده بالا، قبل از همه به يك ابزار اجرايي متناسب خودش، پيوند لاینفک دارد؛ و آن چيزي غير از برقراري يك دولت دموکراتيك مردمی، ممثل راستين اراده و خواسته هاي توده هاي محروم و زحمتکش خلق نمي تواند باشد، امري که با خصلت و ظرفيت دولت دست نشانده امپرياليست ها در کابل، از بنياد مغايرت دارد.

بنابرین شرط بنيادين پيشبرد پروسه بازسازي از نظر سياسي، فراهم آوري ملزومات برقراري چنان دولتي ميباشد که واقعا مظهر اراده آزاد توده هاي محروم، زحمتکش و ستمديده، يعني نماينده منافع اکثريت ساکنين کشور بوده و پروسه بازسازي را در راستاي تلبیه نیاز هاي فوري و تاريخي جامعه بلاديده و ويران، با اتکا بر نيروي فعال خود توده هاي مردم هدايت نمايد. پروسه بازسازي بايست با اراده مردم، با شرکت فعال مردم، با اتکا به مردم و با پاسخگويي به اساسي ترين نیاز هاي فوري و تاريخي مردم و آنهم بر اساس يك استراتژي پايدار ملي، دموکراتيك، مستقل و مترقي پي ريزي شود، زيرا :

چگونه ممکن است که قاتلين مردم و عاملين ويراني و بربادي کشور، اينک بخواهند و بتوانند در امر بازسازي مفيد واقع شوند؟!

چگونه ممکن است که امپرياليست هاي اشغالگر که ملت ها را غارت، و جنگ هاي خانمانسوزي را بر سرشان مشتعل ميسازند، بيايند و همه را دوباره آباد نمايند؟!

خاينين ملي مي بايد براي حسابدهي به دادگاه عادلانه مردم کشانیده شوند، تا در مقام رهبري دولت و ارگان هاي مختلف آن، گویا آنچه را که ويران کرده اند، دوباره بازسازي نمايند!!!

امپرياليست هاي تجاوزگر مي بايد جبران خسارات وارده بر مردم و کشور را نمايند، تا با برافراشتن پرچم کذابي بازسازي، بر ملت تحت ستم منت گذارند!!!